

احکام دین و اهداف دین

مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

دوست دارم بحث دربارهٔ «اجتهاد» را از دیدگاهی متفاوت مطرح کنم. اوراقی که در اختیار اینجانب قرار داده‌اند دارای ۸ سؤال است، و چنانکه اظهار داشته‌اند این سؤالها در مجموع ۲۰ تا است، و همه در مورد اجتهاد و ابعاد آن. متأسفانه خستگیها و گرفتاریها نمی‌گذارند که من پایای آقایان بیایم و همهٔ سؤالها را

در این مقاله نخست ضمن تعریف دین و اینکه تنها از طریق اجتهاد می‌توان به تعیین مسیر «حوائث واقعه» پرداخت، به فلسفهٔ وجودی اجتهاد و آنچه باید مطمح نظر مجتهدین باشد، پرداخته شده است. در ادامهٔ مقاله به تعریف عدالت اشاره گشته و به این نکته تنبیه شده است که در استنباط احکام دین باید این اصل بنیادین و دیگر اهداف دین مورد توجه جدی قرار گیرد و تنها به «آیات الاحکام» و «اخبار الاحکام»ی که به این عنوان شناخته شده‌اند بسنده نشود.

-در فرصتهایی که در نظر گرفته شده است- پاسخ دهم. از اینرو پاسخ دقیق و جامع و آگاهانه به آن پرسشها را به دیگران وامی گذارم. و اگر در دایره پرسشهای مورد اشاره، همه ابعاد لازم به نظر نیامده و مطرح نگشته است، از متصدیان فاضل و محترم و تکلیف آشنای مجله «نقد و نظر» می خواهم تا آن ابعاد را تکمیل کنند...

راستی چه عیب دارد که اصل سؤاها را به «اقتراح» بگذارید، و بگذارید تا بخشی وسیع از اهل نظر در این کار سازنده شرکت کنند. یعنی به جای اینکه یک جمع محدود- هر چند وارد- بنشینند و سؤالهایی مطرح کنند، در دایره ای وسیع تر، از اشخاص مختلف بخواهید تا توقعهایی را که از «اجتهاد» دارند، و رسالتهایی را که با درك دینی و اجتماعی خویش برای اجتهاد و مجتهد قائلند، همه را روشن و صریح در میان نهند؟ و یک بحث بسیار باز و گسترده پدید بیاورید، با شرکت کنندگان فراوان، و زاویه های دید متفاوت.

چگونگی یاد شده می تواند ابعاد مردمی مربوط به اجتهاد، و ابعاد اجتهاد مربوط به مردم را- در متن ملموس زندگی انسان معاصر- بخوبی ترسیم کند. بحثهای خاص فنی که اهل همان فن- فقط- درباره آن نظر بدهند، مربوط به فنون کاملاً تخصصی است که هیچ ارتباطی با مردم پیدا نمی کند، مثلاً فیزیک اتمی... و شگفتا، مگر چیزی در زندگی بهم می رسد- حتی فیزیک اتمی- که با مردم ارتباط پیدا نکند؟

به هر حال، بحث درباره اجتهاد باید در گستره ای مطرح گردد که اجتهاد آن گستره را فرامی گیرد، یعنی جامعه انسانی و مسائل جامعه انسانی... تا هنگامی که بحث اجتهاد در محدوده ها مطرح می گردد محدود خواهد ماند. و اجتهاد یک «رسالت» است، و محدودیت نفی رسالت.

آری، اجتهاد محدود، جامعه ساز نیست. ممکن است کسانی بپرسند: مگر

اجتهاد باید جامعه ساز باشد، مگر اجتهاد، علم الاجتماع (جامعه شناسی) است؟ نه، اجتهاد، علم الاجتماع و جامعه شناسی نیست، بالاتر از جامعه شناسی است، اجتهاد، جامعه سازی است ...

اجازه بدهید وارد بحث اصلی خود شوم. تاکنون غالب بحثهایی که درباره اجتهاد شده است با نظر به «احکام دین» بوده است نه با نظر به «اهداف دین». و من می خواهم در این نوشته - هر چند باختصار - با نظر به «اهداف دین» درباره اجتهاد سخن بگویم.

از روزی که سید جمال الدین اسدآبادی، به میرزای شیرازی بزرگ نامه نوشت، و از او خواست تا در راه ساقط سازی سلطنت قاجاریه گام نهد، و ملت مسلمان ایران را از چنگال آن دربار منحط و آن رجال وابسته بی شخصیت برهاند، معلوم شد که اجتهاد وارد مرحله نوینی از حضور تکلیفی و رسالتی خویش گشته است: مبارزه با استعمار در داخل کشورهای اسلامی، که یکی از مظاهر آن استبداد است.

ما اجتهادی که وقف بر حوزه ها باشد و به درس خارج گفتنی بسنده کند نداریم. زیرا از درون همین اجتهادها و حوزه ها و درسهای خارج است که مراجع تقلید ظهور می کنند، و زمام حیات دینی و اجتماعی و اقدامی ملتهای مسلمان را در دست می گیرند؛ اگر در ماورای قرون زندگی کنند، ملتهای اسلامی در ماورای قرون زندگی خواهند کرد؛ و اگر بر فراز تحولات گام بردارند، ملتهای اسلامی بر فراز تحولات گام بر خواهند داشت.

بنابراین، بحث درباره اجتهاد، با نظر به «اهداف دین»، حیاتی ترین بحث است در این مقوله. و بحث درباره اجتهاد با نظر به «احکام دین» نیز پس از این بحث باید آغاز گردد. و من همین بحث را می خواهم در این روزگار بسیار حسّاس مطرح کنم، تا صاحب نظران آگاه و رسالت شناسان بیدار آن را پیگیری

کنند. اهداف دین، غایات دین است، و احکام دین مقدمات رسیدن به آن غایات. پس باید همواره مقدمات، دارای آن کیفیتی باشند که به اهداف منتهی گردند نه جز آن. و آیا اهداف دین چیست؟

دین یک پدیده «الهی-اجتماعی» است. و بصرف اینکه قید «اجتماعی» را افزودید، به یک مثلث اشاره کرده اید:

فرد + جامعه + حاکمیت. اجتماع، واقعیتی است که از افراد ترکیب می‌یابد و با یک نظام حاکم اداره می‌شود. و دین بعنوان یک پدیده «الهی-اجتماعی»، باید انتظار خودش را از این سه واحد بیان کند، یعنی باید بگوید، چه فردی را می‌پذیرد تا بتوان به او گفت: «فرد دینی» (انسان متدین)؟ و چه جامعه‌ای را می‌پذیرد تا بتوان به آن گفت: «جامعه دینی» (جامعه متدین)؟ و چه حاکمیت و مدیریت اجتماعی و سیاسی و تربیتی و قضایی و اقتصادی را می‌پذیرد تا بتوان به آن گفت: «نظام دینی» (نظام متدین)؟ و دین به این هر سه سؤال پاسخ داده است.

دین، نظامی را می‌پذیرد که «عامل بالعدل» باشد (إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ)؛ و جامعه‌ای را می‌پذیرد که «قائم بالقسط» باشد (لِيُقِومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ)؛ و افرادی را می‌پذیرد که معتقد و درستکار باشند (الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ). و اجتهاد در عصر غیبت، یعنی آن قوه فعاله‌ای که بتواند این مثلث را رهبری کند، و تکالیف آنها را، در تمام روابط گسترده زندگی شرح دهد. با این دیدگاه است که می‌توانیم بفهمیم که در اجتهاد چه چیزهایی ضروری است.

یعنی با در نظر گرفتن رسالت اجتهاد است که می‌توان ابعاد اجتهاد را تعیین کرد. آیا اجتهاد هدف است یا وسیله؟ مسلم، وسیله است؛ وسیله چه چیز؟ وسیله تبیین تکالیف دینی در ارتباط با افراد و جامعه و نظام حاکم؛ به چه منظور؟ به منظور تحقق یافتن غایات دین و اهداف آن. اگر اجتهاد از مسائل حیات انسان معاصر خویش غافل باشد، فلسفه اصلی خود را نفی کرده است. زیرا فلسفه

اصلی اجتهاد، تعیین مسیر «حوادث واقعه» است از دیدگاه دین. حوادث واقعه، یعنی مسائل گوناگون زندگی انسان معاصر. از مسائل زندگی انسان گذشته هر چه در زندگی انسان معاصر حضور دارد، مسئله اصلی اجتهاد نیست، زیرا آنها به تجربه درآمده است. مسئله اصلی اجتهاد بخش متحوّل زندگی است نه بخش ثابت آن. و در این بخش متحوّل است که دین باید حضور پاسخگو و هدایت کننده خویش را نشان بدهد، و اجتهاد در واقع سخنگوی دین است. اجتهاد است که به نام دین با ما سخن می گوید و مسیر حرکت «حوادث واقعه» را در زندگیها تبیین می کند.

«حوادث واقعه» یعنی نقطه های عطفی که زندگی انسانها را از وضعیتی به وضعیتی دیگر درمی آورد. و همین تغییر وضعیت است که ممکن است در جهت سقوط اهداف ارزشی قرار گیرد یا در جهت تعالی آنها. اینکه زمام «حوادث واقعه» را به دست اجتهاد سپرده اند برای همین است، یعنی برای اینکه اجتهاد با حضور آگاهانه خویش حوادث واقعه را در جهت تعالی اهداف ارزشی هدایت کند، نه در جهت سقوط آنها.

بعنوان مثال: اقتصاد نوین را در نظر بگیرید. استثمار همیشه یک پدیده ضد ارزشی بوده است و خواهد بود. در اقتصاد نوین این پدیده ضد ارزشی با رنگهای تازه ای که بخود می گیرد می رود تا ابعاد ضد ارزشی خویش را بظاهر پوشیده بدارد؛ و این مجموع، حادثه واقعه است. اگر اجتهاد در اینجا نتواند دست این پدیده شوم را رو کند و آن را محکوم سازد، و نتواند با نامهای ظاهر الصلاحی که استثمارگران بر کار خویش می نهند و مرتجعان ماهیت آن را درک نمی کنند، مبارزه کند، در دفاع از اهداف ارزشی ناتوان مانده است. و اگر اجتهاد در این دفاع ناتوان ماند، فلسفه خویش را نفی کرده است زیرا در ابعاد دیگر زندگی چندان توانا نخواهد بود، و پیروزمند نخواهد گشت. و اینها واقعیتهایی است که

ما هم اکنون به تجربه آنها را لمس می‌کنیم.

امروز اگر اجتهاد در برابر مالکیت‌های کلان، تجارت آزاد، تجارت خارجی، سودهای بدون کار، صنایع و کارخانه‌ها، و کشاورزیهای بزرگ و امثال آن، که همه در جهت تفاوت‌های وحشتناک سطح زندگی و برخورداری ظالمانه از امکانات اجتماعی و رفاهی حرکت می‌کنند، موضع انبیايي نداشته باشد (یعنی ایستادن در کنار انسان محروم)، فلسفه اصلی خویش را نفی کرده است. کسانی و صاحب‌نظرانی که درباره اجتهاد سخن می‌گویند و بحث می‌کنند، جای شگفتی بسیار است که از این اصل غفلت دارند. اگر اجتهاد فلسفه اصلی خویش را نفی کند، پرداختن به شاخ و برگ‌های آن چه نتیجه‌ای تواند داشت؟ حوادث واقعه یعنی پدیده‌هایی که مضمون زندگی با آنها تداوم می‌یابد، لیکن تداوم مستلزم تکامل نیست، حتی گاه مستلزم سقوط است. و این اجتهاد است که با زمامداری حوادث واقعه آنها را از حرکت در جهت سقوط انسانی به حرکت در جهت تکامل انسانی سوق می‌دهد. اکنون می‌نگرید که اجتهاد اگر خود، خود را درک کند، و درک کند که با ماهیت متحول زندگی انسان پیوندی جوهری دارد، بخوبی می‌تواند تکالیف خود را نیز درک کند. و آیا آن کدام اجتهاد است که با ماهیت متحول زندگی پیوندی جوهری دارد؟ هر اجتهادی، هرگز ... «خفته را خفته کی کند بیدار».

هنگامی که پیامبران در کنار آنکه توحید را فریاد می‌کردند (أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ)، عدالت را نیز فریاد می‌کردند (أَوْفُوا الْكَيْلَ وَالْمِيزَانَ)، معلوم داشتند که بیدارند. و بیداران می‌توانند خفتگان را بیدار کنند. فارغ از مشکلات مادی انسان بودن، و ابعاد مختلف زندگی و مشکلات انسان را درک نکردن، و داعیه زمامداری حیات انسانی داشتن چه معنایی می‌تواند داشت؟

دین یک «هدایت کامل» است. هدایت کامل این است که برنامه رشد

انسانی را ارائه کند، یعنی هم مقتضیات رشد را مطرح سازد و هم موانع رشد را بشناساند و طرد نماید. در برنامه دین هر دو بعد هست: مقتضی رشد، توجه به خدا، که بدان فراخوانده است؛ مانع رشد، ظلم که با آن مبارزه کرده است. جامعه بدون عدل رشد نخواهد کرد. پس ظلم مانع رشد است. همانگونه که «کفر» و «شرك»^۱ مانع رشد فردی است (و بواسطه فرد، رشد اجتماعی نیز)، «ظلم» مانع رشد اجتماعی است (و بواسطه رشد اجتماعی، رشد فردی نیز).

گفته اند: «سیاست شرعی را پیامبر «ص» وضع می کند، که مصالح همگان را در اجتماع می داند. از اینرو او جامعه را وارد نور می کند. سیاستهای عقلی از چنین نوری محرومند. . . . سیاست شرعی تنها مجموعه ای از پندها و اندرزها نیست، بلکه قوانین جامعی است که حاکم بر پندارها و کردارهای پنهان و آشکار آدمی است. نیز فقط یک رشته آداب سلوک نیست که دین آموخته باشد و تنها شیوه نیایش و وظایف عبادی بشر را در برابر خداوند تعیین کرده باشد، بلکه سیاست شرعی، یک نظام کامل سیاسی و اجتماعی اقتصادی است. آنچه درست است این است که شرع اصول جامع و احکام میسوطی می نهد که بر طبق آنها همه مصالح به منظور حصول کمال فضیلت انسانی ترتیب داده می شود. سیاستهای عقلی و فلسفی چون به هدفهای خود رسیدند، مصالح دنیوی را به منظور نیل به سعادت اخروی، در سلسله مراتب صحیحی قرار نمی دهند. فقط سیاستی که هدفش یاری بیشتر در راه رسیدن به سعادت حقیقی است، می تواند مصالح دنیوی را به ترتیب اهمیت در جهت سعادت کلی و اخروی و ابدی قرار دهد. فقط نور خدا می تواند ماهیت درست مصالح دنیوی را روشن کند و نشان دهد که چگونه این مصالح زایل می توانند در جهت سعادت باقی قرار گیرند. بنابراین طبیعی است که سیاست شرعی باید در همه مراحل زندگی بشر راهنما باشد».

پس این «اجتهاد» است که می‌تواند ابعاد جامعه ساز دین را بنمایاند، اگر بواقع، اجتهاد باشد. مجتهد یعنی انسان زنده‌ای که با معلوماتی ویژه و وافی (اجتهاد مطلق) و اهلّیت (احراز ملکهٔ قدسیّه، نه تنها عدالتی که در پیش‌نماز شرط است، که همان نیز مهم است)، وارد حیات انسانهای معاصر خویش می‌شود، تا آن را شکل دهد، و برای آن تعیین تکلیف کند. و آیا انسان هر عصر جز دو دسته‌اند: ظالم و مظلوم؟ و آیا اجتهاد می‌تواند - به هر نام - به این دو دسته بی‌توجه باشد و به مسئلهٔ ظالم و مظلوم روزگار خویش نپردازد؟ پس چگونه مدّعی است که می‌تواند حیات انسانها را رهبری کند؟ حیات انسانها همواره صحنهٔ حضور دو موجود است: ظالم و مظلوم. و رهبری حیات انسانی و تعیین تکلیف برای حیات انسانها - بضرورت - واجب می‌دارد که شما در برابر این دو موجود، یعنی ظالم و مظلوم، موضع داشته باشید. اکنون خوب می‌فهمیم که بهترین مشخصهٔ اجتهاد را علی «ع» تعیین کرده است: «أَنْ لَا يُقَارَوا عَلٰی كِظَّةِ ظالِمٍ وَلَا سَعْبِ مَظْلُومٍ». تا ما ندانیم مجتهد - در واقع رسالتی خویش - چکاره است، نخواهیم دانست اجتهاد چیست و ابعاد آن کدام است. این است اصل مسئله.

به سخن دیگر: مجتهد کسی است که احکام دین اسلام را برای مردم بیان می‌کند. این احکام، برای هدفی و منظوری تشریح شده است. این منظور در قرآن بصراحت بیان شده و با «لام» غایت و تعلیل یادآوری گشته است: «ليقوم الناس بالقسط». پس باید مجتهد در استنباطهای خود در جهت «ليقوم الناس بالقسط» حرکت کند، پس مجتهد باید به دو امر مهم توجه تام داشته باشد:

۱ - اینکه احکام استنباطی باید همه در جهت تحقق «ليقوم الناس بالقسط» باشند، و نه تنها معارض با آن هدف و از بین برندهٔ زمینه‌های تحقق آن نباشند، بلکه بعکس زمینه ساز تحقق آن هدف اصلی باشند، یعنی ساختن جامعهٔ قائم بالقسط.

۲- اینکه هر حکمی که برای تحقق آن هدف لازم است، در مورد موضوعات مختلف، و تاکنون استنباط و عرضه نشده است، استنباط و عرضه کند. و از اینجاست که شماره «آیات الاحکام» و «اخبار الاحکام» بسیار تفاوت می‌کند. و یکی از نقائص کنونی اجتهاد موجود همین است که بسیاری از آیات و احادیث که می‌توانند- بلکه باید- جزو آیات الاحکام و احادیث الاحکام باشند، متروک و فراموش شده باقی مانده‌اند، مثلاً: آیات و احادیث منع تکاثر، آیات و احادیث خود عدل و قطعیت آن؛ همچنین آیات «زکات باطنه».

بنابراین، ما باید پیش از هر چیز به فلسفه وجودی خود اجتهاد پردازیم و آن را تعیین کنیم. هنگامی که معلوم شد اجتهاد برای چیست، معلوم می‌شود که مجتهد واقعی کیست؟

اینکه امام علی «ع» می‌فرماید: «خدا قراردادی با عالم دارد که با ظالم نسازد، و از مظلوم حمایت کند»، تصور می‌کنید هیچ ارتباطی با اجتهاد و فتویٰ ندارد؟ چرا، ارتباطی تنگاتنگ دارد، ارتباطی اصولی و جوهری دارد، مگر مجتهد عالم نیست؟ اگر عالم است پس مسئول است (عالم آن است که آزادی عالم طلبد)، و مسئولیت مذکور در کلام علی «ع» متوجه اوست، بلکه مسئولیت او از همه سنگین‌تر است، زیرا اوست که در قلمرو احکام و عمل به احکام به جامعه خط می‌دهد.

اگر دیدگاه فقهی مجتهد- به دلیل نداشتن معلومات مربوط، یا دید لازم- به گونه‌ای باشد که بسیاری از ظلمه اقتصادی را درستکار و متشرع و صحیح‌العمل و مشروع‌المنافع بداند و ظالم نشناسد، و معاملات و روابط اقتصادی آنان را طبق قواعد فقهی و نظر خود مشروع تلقی کند، و درآمدهای تکاثری آنان را چون شیر مادر برایشان حلال بداند، و زیان این چگونگی مالی و اقتصادی و معیشتی را به بنیان عدل و قسط، و سقوط انسان محروم، و اُفت حرکت‌های سازنده اسلام،

مورد توجه قرار ندهد، یا مهم نشمارد، چگونه می‌تواند با آنان مخالفت کند، و راه علی بن ابیطالب «ع» را بپیماید؟ و هنگامی که با این گروه مخالفت نکرد و طبق مذاق فقهی خود آنان را متجاوز و ظالم ندانست، و «كُظِّمَ ظَالِمٌ» (پرخوری و بر خورداری و افر ستمگران اقتصادی) را عامل و سبب و پدید آورنده «سَعَبَ مَظْلُومٌ» (بی‌غذایی و گرسنگی و کمبودداری و محرومیت محرومان و مظلومان اقتصادی) نشناخت، و ظلم‌های ظالمان به مردم مظلوم را که قرآن کریم بصراحت به خود مردم منسوب کرده است به خدا و تقدیر منسوب دانست، چگونه می‌تواند در کنار مظلومان اقتصادی و محرومان اجتماعی و بندگان ستم‌دیده و فراموش شده خدا، و ضعفای امت محمد «ص» و بینوایان از شیعه مهدی «عج» بایستد؟^۲

و هنگامی که عالم نه با ظالم در افتاد و نه به مظلوم کمک کرد، با جاهل چه فرق دارد؟ و چنین عالمی در چه موضعی جای دارد، موضع موسی «ع» یا موضع قارون؟ موضع محمد «ص» یا ابوسفیان؟ موضع علی «ع» یا معاویه؟

و این نیز یک قَلْبٌ بَلَدٌ از تعالیم والای قرآنی است که ظلم و تجاوزی را که بر انسانهای مظلوم می‌رود، نتیجه کردار انسانهای ظالم می‌داند، چنانکه در چندین جای قرآن کریم آمده است که «وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُظْلِمَهُمْ، وَ لَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ»، «خداوند ظلم نمی‌کند، ظالمان ظلم می‌کنند»؛ ظلمی که بر بشر می‌رود، از دست خود بشر است و تقدیر اولی نیست، پس باید با آن مبارزه شود. یعنی عِلَّتْ بشری دارد، پس باید با آن عِلَّتْ در افتاد. و فقر، یک ظلم اجتماعی است و عامل آن چنانکه در احادیث متعدد رسیده است - بجز مضامین قرآنی - توانگراند، و حاکمان، و عالمان. توانگران، چون حق محرومان را نمی‌دهند و زاد زندگی آنان را می‌دزدند^۳ حاکمان، چون حق محرومان را از ستمگران اقتصادی نمی‌گیرند و به آنان نمی‌رسانند^۴ و عالمان، چون برای رفع محرومیت

محروران فریاد نمی کشند و برای کوتاهی دست ظالمان نمی کوشند.^۵ گفتیم غایت اصلی دین در بُعد حیات اجتماعی اقامه عدل است. آن سخن امام علی «ع» نیز در جهت اقامه عدل است، یعنی نساختن با ظالم و کمک رساندن به مظلوم. اصل اقامه عدل از همینجاست که ظالم تأیید نشود و مظلوم تضعیف نگردد. پس اگر ما «اجتهاد» را در ارتباط با «اهداف دین» مورد پژوهش قرار دهیم، مشکل ما در مورد «اجتهاد» در ارتباط با «احکام دین» نیز حل می شود.

دین می خواهد جامعه قائم بالقسط بسازد. این امری قطعی است، و بجز مقتضای عقل، عین نص قرآن کریم است، بجز دهها حدیث. و جامعه دینی در مجموع حرکات و سکنات خود، بویژه تلاشهای اقتصادی باید از فقه متابعت کند. در خرید و فروش و انواع تجارت، در احتکار و موضوعات و موارد احتکار و ترك احتکار، نرخگذاری و امثال آن. اگر مجتهد از مسائل اقتصاد نوآگاه نباشد، نمی تواند در معاملات نظرهای صائبی داشته باشد. و هنگامی که نظرهای صائبی نداشت، جامعه به سوی ظلم اقتصادی پیش می رود، یعنی معامله گران دست خود را در هر کاری باز می بینند و مرتکب می شوند، و سودپرستان متکثر خون مردم را می مکند. و آیا چنین جامعه ای می تواند قائم بالقسط باشد؟ و جامعه ای که قائم بالقسط نبود، چگونه عامل به احکام دین است؟ اگر جامعه ای هم عامل به احکام دین باشد (یعنی دینی باشد) و هم در آن ظلم باشد، معلوم می شود که این دین است که ظلم را جایز می داند؟ و آیا چنین است؟ آیا دین ظلم را جایز می داند. و اگر چنین وضعی پیش آید، دین نیز مظلوم است و باید از آن دفاع کرد.

بی اطلاعان، یا طرفداران سرمایه داران، یا مرتجعان پندارند که این سخنان، سخنان روشنفکرانه است. می بینید که همواره استناد همه آنچه گفته می شود به قرآن و حدیث و کتاب و سنت است. آری، فقه باید در جهت اقامه

عدل قرار داشته باشد. و از اینجاست که صاحب «جواهر» می‌فرماید، اگر در باب تعمیم احتکار نصّ کفایت نکند (از آن جهت که در صدد بیان مصادیق روزگار صدور بوده است نه موارد دائمی)، از باب «حرمت ظلم» تعمیم می‌دهیم. و این است شَمّ فقهی. نباید در جامعه ظلم باشد. احتکار چیزهای مورد نیاز جامعه ظلم است. نصوص وارد دربارهٔ احتکار همهٔ موارد را نمی‌گیرد به ملاکی که ذکر شد، پس از باب حرمت ظلم فتوی می‌دهیم به عدم جواز احتکار مایحتاج جامعه. پس می‌بینید که شَمّ فقهی جواهری نیز همین را می‌گوید (جواهر، ج ۲۲، ص ۴۸۰-۴۸۱، الحیة، ج ۵، ص ۴۳۹-۴۴۰).

به سخن دیگر مجتهد کسی است که حرکات و اعمال جامعهٔ دینی را رهبری می‌کند. جامعهٔ دینی یعنی جامعهٔ عامل به احکام دین. و در عصر غیبت، این مجتهد است که احکام دین را استنباط و عرضه می‌کند. بنابراین او حرکات جامعه را رهبری می‌کند. جامعهٔ دینی باید از هدایت قرآنی برخوردار باشد تا بتوان گفت این جامعه جامعهٔ دینی و قرآنی است. هدایت قرآنی چگونه بدست می‌آید. قرآن کریم خودش در معرفی خود می‌گوید: «هُدًی لِّلْمُتَّقِینَ»، این قرآن انسانهای متقی را هدایت می‌کند. متقی کیست؟ هنگامی که می‌گوییم متقی، افرادی ساکت و سالم و بدور از درگیرها و تکالیف اجتماعی که به عبادتی فردی و رعایت اموری می‌پردازند در نظر می‌آیند. و این از بدآموزی است، از این است که دین بدآمخته شده است، و بدآمخته می‌شود، حتی اگر خطبهٔ متقین نهج البلاغه را هم نخوانده باشیم، باید بدانیم که متقی یعنی عامل به تکلیف. قرآن کریم راه رسیدن به تقوی را تعیین کرده است: عدالت (اعدلوا هو اقربُ للتقوی). پس متقی یعنی انسان عدالت‌پیشه و کوشنده در راه اقامهٔ عدل و اماتة ظلم. این است متقی قرآنی: انسانی که در ارتباط با خود، خانواده و افراد جامعه، و در همهٔ مراحل و مشاغل و پستها و مسئولیتها، همواره بر طبق عدالت

عمل می کند. پس متقی یعنی شیر غرآن در میدان تکالیف فردی و اجتماعی و علمدار مبارزه با انواع ظلمهای اقتصادی و قضایی و اجتماعی و سردمدار طرفداری از عدل. و اینگونه افرادند که قرآن آنان را هدایت می کند، یعنی در جهت ارزشهای متعالی قرار می دهد.

قرآن کریم در سوره «نمل» (آیه ۵۲-۵۳) می فرماید: «فَلِك يَوْمَهُمْ خَاوِيَةٌ بِمَا ظَلَمُوا، إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِّقَوْمٍ يَعْلَمُونَ» و «أَجْمِنَا الَّذِينَ آمَنُوا وَ كَانُوا يَتَّقُونَ»، «این خانه های آنان است ویران و خالی، چون ظلم کردند. برای مردم دانا همین نشانه ای بیدارگر است. و ما مؤمنان را نجات دادیم، آنان متقی (عادل) بودند». درست بنگرید، در این دو آیه مبارکه، «بما ظلموا» و «كانوا يتقون»، در برابر هم قرار داده شده است، آنان ظالم بودند و اینان متقی یعنی عادل، یا عادل یعنی متقی. پس «هدى للمتقين»، یعنی «هدى للعادلين» (لا للظالمين). هدایت خاص قرآنی ویژه مردم عادل و جامعه قائم بالقسط و نظام عامل بالعدل است. و اکنون مجتهدی که می خواهد حرکات و اعمال جامعه را - از طریق استنباط دینی و ملاک فقهی و افتایی - به صورتی جهت بخشید که همه قرآنی باشد و برخوردار از هدایت قرآنی، بناچار باید اقامه عدل را هدف گیرد، و در جهت اقامه عدل فتوی دهد. باید فتوایش نه تنها عملاً معارض با اقامه عدل نباشد، بلکه باید ملاک در هر فتوایی، قرار گرفتن محتوای آن در جهت ساختن جامعه عادل باشد. پس مجتهد، رهبر حرکات فردی و اجتماعی مردم است، کدام مردم؟ مردمی که باید مهتدی باشند به هدایت قرآنی. مهتدی به هدایت قرآنی کیست، کسی که عامل به عدل باشد بالفعل، و در جهت عمل به عدل حرکت کند، شق دیگری در کار نیست. داشتن قرآن، خواندن قرآن، حفظ کردن قرآن - مانند چاپ کردن آن - جامعه ای را قرآنی نمی کند و منسوب به قرآن نمی دارد؛ عمل به قرآن جامعه را قرآنی می کند. و آیا برای مدعیان مسلمانی، جز ساختن «جامعه قرآنی»، هدفی

می تواند وجود داشته باشد؟

اکنون راز این سخن بی نظیر امام علی «ع» نیز روشن می شود، که می فرماید: «العدلُ حياةُ الأحكام». پس احکام دین هنگامی زنده است که اهداف دین زنده باشد. توجه به احکام دین، بدون توجه به اهداف دین، بزرگترین صدمه است برای دین، بلکه حذف دین است اگر چه بتدریج.

و آیا عدل چیست؟ برای عدل و عدالت در مکتبه‌های اجتماعی و حقوقی و فلسفی تعریف‌هایی شده است، لیکن عدلی را که قرآن می گوید، باید از عالم به علم قرآن تعریف آن را خواست. خوشبختانه تعریف عدل در احادیث رسیده است. امام صادق «ع» می فرماید:

إِنَّ النَّاسَ يَسْتَفْتُونَ إِذَا عُدِلَ بَيْنَهُمْ. ۶

- اگر عدالت در کار باشد، فقیری یافت نخواهد شد.

و این بیان در تعریف عدل از معجزات تعلیمی معصوم «ع» است. اکنون ارتباط و انسجام نظام تعالیم دینی را بنگرید: عدالت کنید تا احکام زنده باشد و به احکام دین عمل شود. با عدالت فقر از میان می رود. فقر عامل تدریجی کفر است (كَادَ الْفَقْرُ أَنْ يَكُونَ كُفْرًا). پس عدل عامل بقای دین و دینداری مردم و سبب احیای احکام است (العدلُ حياةُ الاحكام، و لو لا الخبز ما صلأنا). پس مجتهد- به نام نگاهبان دین و حیات دین و احکام دین- باید همه دیدگاه‌ها و فتواهایش، در جهت اقامه عدل و امانت ظلم باشد. هر فتوایی دیگر نقض بشود مهم نیست،^۷ چون عدل اهم است. و همواره اهم مقدم است بر مهم.

اگر چه اینجانب معتقدم که این بحث که مطرح گشت در تبلور همه پرسش‌های مطرح شده و آنچه مطرح خواهد شد و پاسخ‌های آنها مؤثر است، لیکن بویژه می تواند پاسخ در خوری باشد- و سخت در خور- به پرسش بسیار بسیار مهم چهارم، بلکه پرسش اصلی و بنیادین، یعنی: «نقش جهان بینی

قرآنی در استنباط فقهی چیست؟ ...». در اینکه در «استنباط فقهی» به قرآن مراجعه می‌شود، و شماری از آیات که آن شمار را «آیات الاحکام» نامیده‌اند، مورد استفاده قرار می‌گیرد سخنی نیست. سخن اینست که مراجعه به قرآن در این محدوده - آنهم در هر موردی به آیه‌ای خاص مورد - بدون توجه به کلیت آیات و چشم انداز وسیع انسانی و اجتماعی و تربیتی آنها، غیر از داشتن جهان بینی قرآنی است،^۸ بخصوص در تلقی و تصور روزگار نو و انسان نواز «جهان بینی».

و خدا خود می‌داند، و عقل گواهی می‌دهد، و نقل تصریح می‌کند، و تجربه به لمس می‌رساند که توجه به «احکام دین»، بدون توجه به «اهداف دین»، توجه به «احکام» نیز نیست، که «احکام» در حال توجه به «اهداف»، درست استنباط می‌شوند و مضمون الهی می‌یابند، و در تحوّل بنیادین جامعه، و ساختن فرد صالح، و تشکیل نظام عادل اعجاز می‌کنند...

پاورقیها: میرزا محمد تقی میرزا علوم اسلامی

- ۱- «شرك» نیز در قرآن کریم ظلم خوانده شده است: «ظلم عظیم».
- ۲- حدیث علی بن مهزیار اهوازی را در «غایة المرام» بحرانی (ص ۷۷۹) ببینید، تا توجه یابید که نظر حضرت ولی عصر «عج» درباره «تکاثر» و شیوع آن، و همچنین محروم ماندن انسان ضعیف در کنار آن چیست؟
- ۳- احادیث متعدد ... (الحیة، ج ۳، ص ۲۹۶ به بعد، و ج ۴، ص ۳۳۸ به بعد).
- ۴- احادیث متعدد (الحیة، ج ۴، ص ۳۴۱ به بعد).
- ۵- سخن امیرالمؤمنین «ع»، در «نهج البلاغه»: (أن لا یقاروا...) .
- ۶- «کافی» ج ۳، ص ۵۶۸
- ۷- بلکه اگر فتوی یا نظریه‌ای فقهی منافی با «عدل» بود - بطور ائنی - می‌رساند که استنباط درست نبوده است.
- ۸- و حتی باید گفت، اجتهاد هم نیست.